

خودشناسی در قرآن

سوره کهف، آیه ۱

استاد حسین نوروزی

جلسه ۴ (۱۲ آبان ۱۴۰۳)

کار خود خداست!

حمد مخصوص خدایی است که بر بنده خود کتاب را نازل کرد. معلوم می‌شود که همه چیز از بالا و از خدا شروع می‌شود.

«الحمد لله»

حمد مخصوص خداست.

اشتباه ما این است که فکر می‌کنیم باید کارها و امور را از پایین درست و اصلاح کنیم در حالی که همه کارها از بالا شروع شده است. خدا مبدأ همه امور و همه مخلوقات است. هر اتفاقی که در پایین می‌افتد، درست است که در پایین افتاده، اما از بالا شروع شده است.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ»

«أَنْزَلَ» یعنی نازل کرد؛ پایین آورد.

کار خود خدا است. چقدر ما ناراحت هستیم از این که چرا پایین هستیم؟! چرا کارها پایین است؟! چرا امور خراب و ناقص است؟! در حالی که این آیه می‌فرماید: خدایا تو را شکر که نازل کردی؛ پایین آوردی.

باید خدا را حمد کنیم که سطح حقیقت را پایین آورد. دیگر آن بالا نیست؛ اما از بالا به پایین آمده است. شما در پایین مشکل داری؟ چون پایین است مشکل داری پس به بالا مراجعه کن چرا که این مشکل از بالا شروع شده. است اگر آن را از بالا اصلاح و درمان کنی درست می‌شود اما اگر از بالا آن را درست نکنی روز به روز خراب‌تر می‌شود چون پایین است. چه چیزی را می‌خواهی از پایین درست کنی؟

چیزی را که از بالا نازل شده است؛ نازل شده است یعنی خراب و ناقص شده است. دنیا محل خرابی است.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِهِ الْكِتَابَ»

خدا کتاب را نازل کرده است. کتاب چیست؟ این قرآن هم که در مقابل من است کتاب است. تمام آفرینش و خلقت خدا، تمام دنیا با همه مخلوقاتش کتاب خدا است و این کتاب پر از کلمات و حروف متناسب با خودش است. کتاب خلقت را نازل کرده است؛ یعنی حواست جمع باشد که سطح توقع خود را از این کتاب بالا نبر. این کتاب پایین آمده است. **عالم خلقت، کتاب آفرینش است که آن را هم خدا نازل کرده؛ پس سطح انتظار خود را از عالم خلقت و آفرینش بالا نبر!**

خیال نکن که چون دنیا مخلوق خدا است پس دیگر حرفی در آن نیست. خود خدا می‌فرماید: آن را نازل کردیم و پایین آوردیم؛ وقتی پایین آمده، دیگر بالا نیست بلکه دنی و پست است؛ محل ظلم، فساد، تزاحم و نقص است؛ محل هر چیزی است که ما داریم در این دنیا می‌بینیم؛ دنیا وفا و بقا ندارد. آیا از این بدتر، پست‌تر و نازل‌تر وجود دارد؟! چقدر خدا دنیا را نازل کرده است؟!

کتاب خود را بخوان!

کتاب قرآن و کتاب آفرینش را نازل کرده است اما یک کتاب دیگر هم داریم. حضرت علی علیه السلام در این شعر که منسوب به ایشان است می‌فرماید:

«و انت الكتاب المبين الذي باحرفه يظهر المضمرة»

خود تو هم کتاب هستی!

آیه قرآن می‌فرماید:

«أَفْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا»

«کتاب خود را بخوان!»

وقتی پرده‌ها کنار برود فقط یک کتاب باقی می‌ماند. کتاب قرآن و کتاب آفرینش کنار می‌رود؛ فقط کتاب مبین خود تو باقی می‌ماند. «أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي...» تو خودت کتاب مبین هستی. خدا می‌فرماید آن را هم نازل کردم. «أَنْزَلَ الْكِتَابَ» ما کجا بودیم؟ پیش خدا بودیم. الان کجای هستی؟ پیش

پول و دلار و فرزند و... هستیم؛ پیش همه هستیم غیر از خدا! «إِنَّا لِلَّهِ» ما پیش خدا بودیم؛ از زن، بچه، پول، مقام، شغل، خوراکی، شهوت و... خبری نبود. غرق در لذت خدا بودیم؛ در متن حقیقت غوطه‌ور بودیم. خدا ما را نازل کرد و به دنیای نازل شده فرستاد؛ برای ما کتاب هم نازل کرد. «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِي الْكِتَابَ» خدا این کتاب قرآن را نازل کرده است اما قرار نیست نازل بماند. این کتاب‌ها را بر چه کسی نازل کرده است؟ «عَلَيَّ عَبْدِي» کتاب را بر بنده خود نازل کرده است.

مقام بندگی خدا

هر کسی این لیاقت را ندارد که کتاب بر او نازل شود؛ باید به مقام بندگی خدا رسیده باشد تا قرآن، آفرینش و فطرت انسان‌ها را بر او نازل کند. چرا باید عبد خدا باشد تا بر او نازل شود؟ چون هدف از نازل شدن، صاعد شدن است. هدف از پایین آمدن، بالا رفتن است؛ قرار نیست چیزی را که خدا نازل کرده است نازل بماند. ابتدا هم نازل و پایین نبود. قرآن در لوح محفوظ است؛ این کتاب ظاهری هم به این شکل نبود بلکه وقتی که نازل شد، به این شکل در آمد و حالا می‌شود آن را ورق زد! «مُقَصَّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ» برای این‌که ما تعقل کنیم؛ بالا برویم؛ رشد کنیم و ناقص نمانیم بلکه کامل شویم.

اگر به این نکات توجه نشود چه اتفاقی می‌افتد؟! آیا می‌شود با قرآن ارتباط برقرار کرد؟! آیا می‌شود با کتاب آفرینش و خلقت ارتباط صحیح برقرار کرد؟! آیا می‌شود با خودت که نازل شده است ارتباط برقرار کنی؟! اگر ندانی که ابتدا بالا بودی سپس خداوند تو را نازل کرده است؛ نمی‌توانی با خودت ارتباط برقرار کنی! تو آن بالا بودی سپس خداوند تو را نازل کرد که بالا بروی. چرا؟ «أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدِي» به بنده خود نازل کرد. بنده خودش می‌داند باید با کسانی که پایین هستند چه کار کند! با آن‌ها چه برخورد و رفتاری کند! خداوند به او مأموریت و مسئولیت داده است که آن‌ها را بالا بیاورد.

مُدَارَا

تو باید بنده من باشی که بتوانی با آن‌ها نازل شوی، پایین بیایی، همراهی و مدارا کنی و کنار بیایی تا بتوانی آن‌ها را بالا بیاوری.

«إِنَّا أُمِرْنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ بِمُدَارَاةِ النَّاسِ»

با مردم پایین بیا؛ همراهی کن. مثل مردم زندگی کن! همان‌گونه که مردم می‌خورند، می‌خوابند، روابط زناشویی دارند، زندگی می‌کنند باش اما بدان که تو پایین نیستی بلکه عبد خدا هستی. نازل

شده‌ای اما این نازل شدن با پایین بودن فرق دارد. گاهی شما که پدر و مادر هستید با بچه خود همراهی می‌کنید و همبازی می‌شوید اما خیلی فرق می‌کند با وقتی که هم سن و سالش با او بازی می‌کند.

«چون سر و کار تو با کودک فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد»

هم‌زبان او می‌شوی اما شما بچه نیستی بلکه بزرگ هستی؛ از بالا نازل شدی. اسم دیگر آن تواضع است. پایین آمدی اما وضع و پایین نیستی بلکه بالا هستی و داری با او هم‌زبانی می‌کنی. بچه نشدی بلکه بچگی می‌کنی. تفاوتش در چیست؟ تفاوت آن در این است که وقتی آن بچه با هم سن و سال خود بازی می‌کند، نمی‌تواند او را رشد بدهد و بالا ببرد اما شما با این‌که همان بازی را می‌کنی که آن بچه با او بازی می‌کرد؛ با همان زبانی با او صحبت می‌کنی که بچه‌های دیگر با او صحبت می‌کنند اما فرق می‌کند؛ شما بزرگ هستی و کوچکی می‌کنی؛ شما از کوچک کردن خود هدف و برنامه داری؛ می‌خواهی که این بچه را بزرگ کنی و رشد بدهی؛ پایین آمدی که او را بالا ببری؛ پایین نیامدی که پایین بمانی. بچه‌های دیگر اگر با هم بازی کنند اما یک بزرگتر بالا سرشان نباشد در بچگی می‌مانند؛ تا آخر عمرشان بازی می‌کنند؛ بازیگوش می‌شوند. فرق می‌کند که با یک بچه بازی کند یا او را به مهد کودک ببرند که تحت نظر مربی باشد؛ مربی که بزرگتر است، برنامه دارد؛ درس خوانده و دوره دیده است؛ می‌داند که چگونه بچه‌ها باید هم بازی کنند هم باید آن‌ها را رشد بدهد. به آن می‌گویند: «نازل شدن و پایین آمدن».

تفاوت مقام بهشتی‌ها با مقام عبد و بندگی

گاهی ما می‌خواهیم به بهشت برویم و بهشتی شویم اما گاهی می‌خواهیم عبد خدا شویم. کسی که می‌خواهد بهشتی شود وقتی وارد بهشت شد می‌گوید: «من چرا باید از بهشت بیرون بیایم، پایین بیایم و نازل شوم؟ نمی‌آیم!» نازل نمی‌شود.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ عَبْدَهُ»

فرق «عبد» با «بهشتی‌ها» در همین است؛ کسی که از خودش هیچ چیزی ندارد؛ برای خود هیچ جایگاه و موقعیتی منهای آنچه خدا داده و امر کرده نمی‌خواهد؛ به غیر از جلب رضایت خدا، هیچ چیز دیگری نمی‌خواهد. به این شخص، عبد خدا می‌گویند. دنبال این نبوده و نیست که به لذت، بهشت و

ثواب برسد. می‌گوید: «ثواب می‌خواهم چه کار کنم؟ من می‌خواهم بنده خدا باشم! هرچه خدا بخواهد من همان را می‌خواهم. خدا می‌خواهد من نازل شوم؟ نازل می‌شوم!»

«إِنَّا أَمَرْنَا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ بِمُدَارَاةِ النَّاسِ»

خدا به ما امر کرده است که با مردم بچگی کنید؛ پایین بیایید؛ نازل بشوید؛ همراهی کنید و مدارا کنید.

«إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَمَرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»

هر دو روایت شبیه هم است. می‌گویند ما مأموریت داریم. من آمدم به مأموریت عمل کنم. برای همین است که خدا کتاب را به آن‌ها نازل می‌کند. گاهی کسی دلش می‌خواهد بالا برود؛ اما وقتی بالا رفت دیگر پایین نمی‌آید. می‌گوید: «من می‌خواستم بالا بروم حالا بالا هستم! دیگر پایین نمی‌آیم» ذهنتان را درگیر الفاظ نکنید که این شخص خیلی بالا رفته است آنقدر بالا که دیگر نمی‌تواند پایین نیاید. این شخص می‌خواست بالا برود به اندازه‌ای که بالا باشد! همین! ثواب ببرد و وارد بهشت شود و عشق و حال کند؛ حالا به بهشت خودش رفته و به همان چیزی که دوست داشت، رسیده است.

«فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ»

در آنجا هرچه دلت می‌خواهد به تو می‌دهند؛ به تو خوش می‌گذرد؛ هرچه چشم تو می‌خواهد می‌بیند؛ لذت می‌برد و حال می‌کند. این شخص می‌خواست به این‌جا برسد، که رسید. این شخص که نمی‌تواند پیغمبر شود. چون خدا تمام عالم آفرینش را بر پیغمبر خود نازل می‌کند. چون تنها پیغمبر خدا است که می‌تواند نازل شود، تواضع کند، پایین بیاید و دستگیری کند. پایین بیاید یعنی به مردم بفهماند و آن‌ها را حالی کند.

چرا بعضی‌ها نمی‌توانند حرف خود را به دیگران حالی کنند؟ حرف‌شان هم خوب و درست است اما نمی‌تواند به دیگران حالی کند چون نمی‌خواهد بفهماند. ممکنه است بگوید که می‌خواهم؛ اما شوخی می‌کند! در واقع می‌خواسته خودش بفهمد خودش هم فهمید؛ قانع و راضی شده و رها می‌کند؛ حالا اگر در بحث گیر بیفتد از خودش دفاع می‌کند. طرف مقابل را حالی نمی‌کند بلکه از خودش دفاع می‌کند چیزی می‌گوید که طرف مقابل را محکوم کند؛ نمی‌خواهد طرف را هدایت کند و از او دستگیری کند. این شخص عبد خدا نشده است بلکه عبد لذت است. می‌خواست به جایی برسد که لذت ببرد و حال کند. مجالس مختلفی در همه جای ایران و دنیا تشکیل می‌شود؛ چین شخصی وقتی می‌خواهد در

مجلسی شرکت کند، فکر می‌کند کجا برویم که بیشتر حال دهد؛ بزنیم زیر آواز حال کنیم. نمی‌گوید: «کجا برویم که عقلمان زیاد شود!»

ارزش انسان به چیست؟

حدود بیست سالم بود؛ طلبه بودم. یکی از اقوام ما کارخانه‌ای داشت! به مناسبتی به آنجا رفته بودم. ظهر که شد رفتیم نماز بخوانیم؛ و تمام کارگراها جمع شدند. برنامه‌شان این بود که همه برای نماز می‌آمدند. همه کارگراها در نمازخانه جمع شده بودند. نمازخانه کاملاً مجهزی داشت. موقعی هم که من نبودم علی القاعده خود ایشان جلو می‌ایستاد و نماز را جماعت می‌خواندند چون کارگراها، کارفرمای خودشان یعنی صاحب کارخانه را خیلی قبول داشتند تا آنجا که ایشان خودش یک بار برای من تعریف کرد که از طرف وزارت کار آمده بودند و به کارگراها گفته بودند که از خودتان یک نماینده به ما معرفی کنید که ما حق شما را از کارفرما بگیریم. اما کارگراها خود صاحب کارخانه را معرفی کرده بودند. به این می‌گویند «کارفرما». کاش همه کارفرماها این‌گونه بودند! آنقدر کارگراها او را دوست داشتند که وقتی می‌خواستند نماینده‌ای علیه کارفرما به وزارت کار معرفی کنند خودش را معرفی کرده بودند.

این ماجرا مربوط به اوایل انقلاب است. ببینید انقلاب چه کرده بود! ما کجا بودیم! روح امام «رضوان الله تعالی علیه» شاد! با این ملت چه کرد! مردم را به کجاها رساند! کجا رفتیم! بگذریم که بعد از پیغمبر هم «إِرتَدَ النَّاسُ» مردم مرتد شدند؛ از آن حال و هوا برگشتند؛ حال و هوا عوض شد. الان دیگر آن حال و هوا نیست؛ عوض شده است. این که حال و هوای ما عوض شده دلیل نمی‌شود! پس نعوذ بالله آیا پیامبر هم اشتباه کرد که مبعوث شد و انقلاب کرد؟! بعثت به معنای انقلاب فرهنگی است. دنیا جای پایینی است. دنیا جای این نیست که همه بالا بیایند و آن بالا هم بمانند بلکه محل سقوط، امتحان و آزمایش است.

همه باید امتحان شوند. حضرت فرمود: «لَتُعْزَبَنَّ عَرْبَلَةٌ» همه شما باید غربال شوید! سه مرتبه فرمود امتحان می‌شوید. «لَتُبْلَبَنَّ بَلْبَلَةٌ» بل‌بل گوشتان را می‌گیرند و شما را امتحان می‌کنند. ببینیم چند مرده حلاج هستی! (معنایش این نیست‌ها؛ شوخی می‌کنیم!) یعنی امتحان می‌شوید.

موقع نماز به من گفت: «شما برو نماز را برپا کن!» نماز را خواندیم! یک تخته هم آنجا بود؛ مشخص بود آنجا برنامه دارند. بین دو نماز به من گفت: «چیزی برای ما بگو که عقل ما را زیاد کند!» شاهد مثالم این یک جمله است. این جمله را دیگر از کسی نشنیدم. روحش شاد. خدا ایشان را بیامرزد و

رحمت کند. جملات بسیار زیاد دیگری می‌توانست بگوید. مثلاً: «موعظه کن! حدیث یا آیه بخوان که علم ما زیاد شود!» اما گفت: «چند جمله برای ما بگو که عقل ما را زیاد کند!» من هم رفتم پای تخته نوشتم:

قال علی علیه السلام:

«قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ»

ارزش هر انسانی به ارزش و قیمت همت، هدف و مقصدش است. کجا را نشانه گیری کردی؟ می‌خواهی چه بشوی؟ می‌خواهی به کجا برسی؟ ارزش تو مطابق با همان است. می‌خواهی دکتر، مهندس، آیت‌الله و... شوی؟ می‌خواهی پست و مقام بگیری؟ ارزش تو همین است. این‌ها همه دنیا است. خدا او را رحمت کند؛ همین مسجد ما هم آمده بود و سخنرانی و موعظه هم کرده بود! هر موقع این‌جا می‌آمد، من از ایشان درخواست می‌کردم بین دو نماز چند جمله‌ای موعظه می‌کرد. ولی نمی‌دانم چه شد از دهانش در رفت که این حرف را زد؛ بالاخره این حرف را گفت. ما این یک جمله را باید به همه سخنران‌ها قبل از این‌که منبر بروند و سخنرانی کنند بگوییم: «آقا چیزی بگو عقل ما را زیاد کند!» البته اگر نپرسد که: «عقل دیگر چیست؟!»، آن وقت مجبور می‌شویم بگوییم: «آقا هرچه می‌خواهی بگو! هرچه می‌خواهی بکن!»

صدای آن مرحوم هنوز در گوش من است که می‌گفت: «چیزی بگو که عقل ما را زیاد کند!»

عقل همان است که هدف را به ما معرفی می‌کند؛ ما را متوجه هدفمان می‌کند. یک عبارت دیگرش «هدایت» است.

عبد خدا کسی است که خود را گم نکرده و می‌تواند کاری کند انسان‌هایی هم که خودشان را گم کرده‌اند (که همه همین هستیم)، خود و هدفشان را پیدا کنند. بفهمند گمشده آن‌ها کیست؟ چیست؟ کجاست؟

گمشده‌ی ما چیست؟

همه انسان‌ها گم‌شده دارند اما نمی‌دانند این گم‌شده چیست؟ یک عده خیال می‌کنند اگر به پول برسند گمشده آن‌ها پیدا می‌شود اما به آن می‌رسند می‌بینند آرامش پیدا نکرده‌اند. یک عده دیگر فکر می‌کنند گمشده آن‌ها پست، مقام و موقعیت اجتماعی است؛ به آن می‌رسند اما می‌بینند این نبود و هنوز آرامش ندارند. مثل کسی که تشنه است اما آب نمک می‌خورد و تشنه‌تر می‌شود!! اگر خدا او را دوست داشته باشد یعنی ؛ حسن انتخابی باشد و بخواهد که بفهمد، در همین دنیا می‌فهمد که این

چیزی نبوده است که من دنبال آن می‌گشتم و هنوز به آرامش نرسیدم!! ولی گاهی اوقات دیر می‌شود. یک عمر رفته هر دری غیر از در خدا را زده است. معلوم است جواب نمی‌دهد.

«الحمد لله»

مشکل از بالا حل می‌شود نه از پایین؛ با پول، قدرت، شهوت، خواب، خوراک و... حل نمی‌شود؛ مشکل از بالا یعنی با ارتباط با خدا حل می‌شود؛

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

با یاد خدا است که دل‌ها آرام می‌شود نه با یاد پول! اگر هم با پول آرام شود موقتی و مسکن است. یک‌دفعه حواسش جمع می‌شود می‌بیند همه چیز دارد جز آرامش. چه شد؟ دنبال همه چیز رفته است غیر از خدا!!!

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»

کسی که از یاد خدا اعراض و دوری کند، زندگی‌اش ضنک و ضیق می‌شود؛ تحت فشار قرار می‌گیرد؛ آرامش ندارد. تقی به توقی می‌خورد؛ می‌ترسد! دلش شور می‌زند! به هم می‌ریزد!

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ»

حمد مخصوص خدا است. باید از خدا شروع کنیم سراغ خدا برویم تا چیزی را که نازل شده است درست کنیم. خودمان هم نازل شده‌ایم. وقتی به دنیا آمدیم چه چیزی را می‌دانستیم؟ چه کمالی داشتیم؟ چقدر می‌فهمیدیم؟ هیچ چیز. یک حیوان بالفعل بودیم. تفاوت ما با بچه گربه چه بود؟ جز این‌که ما می‌توانیم انسان شویم اما آن بچه گربه نمی‌تواند؛ در نهایت گربه می‌شود. ما وقتی به دنیا آمدیم عین هم بودیم؛ با هم فرقی نداشتیم. از وقتی به دنیا آمدی تا الان کجا بودی؟ بحث این است. کجا بودیم؟ چقدر تحت آموزش، تربیت و پرورش اولیاء خدا قرار گرفتیم؟ کسانی که عبد خدا هستند و بالا رفته‌اند؛ از بالا نازل می‌شوند؛ با ما همراهی می‌کنند که ما را هم بالا ببرند؛ نه این‌که ما را پایین نگه‌دارند. وقتی می‌بینند ما پایین مانده‌ایم، تو پر ما می‌زنند؛ ما را تکان می‌دهند و می‌گویند: «چه کار می‌کنی؟! کجای کار هستی؟! دنیا تمام شد. تو هنوز دنبال بهشت و ثواب هستی؟!» البته ما داریم چیزهای خوب این دنیا را می‌گوییم.

حضرت فرمود: «الْقَلْبُ ثَلَاثَةٌ» قلب سه قسم است: «قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالدُّنْيَا فَلَهُ الشَّدَّةُ وَ الْبَلَاءُ» قلبی که خیلی پایین است بیچارگی دارد. «وَالْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْعُقْبَى فَلَهُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى» بعد از مرگ و آخرت

مقام‌های بالایی دارند. «وَالْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْمَوْلَى» قلبی هم داریم که بالاتر از همه این‌ها است که مشغول به مولا و خدا است. از خدا پایین‌تر نمی‌آید؛ حتی عقبا و کسانی را که درجات بالا دارند نمی‌خواهد. درجات بالا برای آن افراد بالا است برای این‌ها بالا نیست و پایین است.

«حسنت الابرار سیئات المقربین»

غیر از خدا هیچ چیز دیگری نمی‌خواهند. «فَلَهُ الدُّنْيَا وَ الْعُقْبَى وَ الْمَوْلَى» خداوند، دنیا، آخرت و خودش را به آن‌ها می‌دهد؛ همه را با هم دارند؛ آیا دنیا را دارد یعنی اهل دنیا است؟ نه! یعنی اهل مولا است. دنیا را به زور به او تحمیل می‌کنند. عقبا را دارد یعنی اهل عقبا است؟ نه! این اهل مولا است اما بهشت آخرت را به زور به او می‌دهند. «سَيَقُ إِلَى الْجَنَّةِ» او را می‌کشاند و به بهشت می‌برند.

می‌گوید: «من بهشت نمی‌خواهم! من دارم با مولا صفا می‌کنم. همین که هر جا هستم خدا هست نمی‌خواهم به بهشت بروم. بهشت را می‌خواهم چه کار؟! می‌گویند: «نمی‌شود!» او را می‌گیرند می‌کشند و به بهشت می‌برند.

«در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم»

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم»

«دنیا که ندادمت نه از خواری توست»

کونین فدای یک نفس زاری توست»

استقبال از مرگ!

اگر دنیا ارزش داشت خدا باید به اولین کسانی که دنیا را بدهد اولیاء، پیامبران و ائمه علیهم السلام بودند. چرا دنیا را به آن‌ها نداد؟ ببینید در دنیا چه به روزگار ائمه علیهم السلام آمد اما راضی بودند چون دنیا را نمی‌خواستند؛ اهل دنیا نبودند. نه این‌که نداشتند؛ داشتند! تمام ملائکه گوش به فرمان آن‌ها بودند اما استفاده نمی‌کردند. می‌گفتند: «نمی‌خواهیم!» اما ناگزیر و ناچار هستند که از آن استفاده کنند؛ خدا می‌گوید: «زور است! باید شما در دنیا باشید و به مقداری که خدا می‌خواهد از دنیا بهره ببرید؛ استفاده کنید هر چند نمی‌خواهید!»

امیر المؤمنین علیه‌السلام در خطبه همام می‌فرماید:

«وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا»

اگر نبود آن اجلی که خدا تعیین فرموده است (یعنی باید در دنیا باشی و بهره ببری)؛ متقین حتی یک چشم برهم زدن هم در این دنیا نمی‌ماندند. «لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ» روح آن‌ها در جسم‌شان باقی نمی‌ماند. اما خدا خواسته است بماند. ؛ آن‌ها عبد خدا هستند؛ تا وقتش برسد! وقت مرگ که می‌رسد این‌گونه نیست که آن‌ها فقط به مرگ تن می‌دهند و می‌گویند: «دیگر چه کار کنیم خدا زمانی را برای مردن ما تعیین کرده است!» نه بلکه مشتاق مردن بودند! خدا به آن‌ها اجازه نمی‌داد. می‌گفت: «حق نداری بمیری! تو بنده و عبد من هستی. باید باشی و به ماموریتی که از ناحیه من داری عمل کنی! باید دستگیری کنی! امامت و پیامبری کنی!» زمان مردن که می‌رسد خداوند این ممنوعیت را برمی‌دارد. می‌گوید: «حالا دیگر می‌خواهی بروی؛ برو!»

بنابراین وقتی ضربت به فرق مبارک امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌خورد چه می‌فرماید؟

«فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ»

به خدای کعبه رستگار شدم! یعنی راحت شدم؛ وقتش رسید! وقتی مرگ سراغ ما می‌آید همه از آن فرار می‌کنیم اما اولیاء خدا از مرگ استقبال می‌کنند؛ این مرگ است که از آن‌ها فرار می‌کند؛ نزدیک آن‌ها نمی‌شود. می‌گوید: «اگر من نزدیک آن‌ها شوم سریع من را بغل می‌کنند!» مرگ از آن‌ها فرار می‌کند چون وقت مردن آن‌ها نرسیده است؛ حالا باید زندگی کنند؛ خدا با آن‌ها کار دارد؛ اما ما در می‌رویم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «اشتیاق من به مرگ بیش از اشتیاق بچه شیرخوار به سینه مادر خود و شیر است.»